

ایستادن

زهرا قربانی

دبیر
نوجوانه

به بالجه که می‌رسد، توی دماغم بوی چمن و خاک تازه خیس شده می‌پیچد. یاد برگ درخت کهنه پرشاخ و برگ دانشگاه رامی‌تکاند روی زمین و شاخه‌هاش صدا می‌دهند. این اسم آخر را همه بلندتر می‌خوانندش یک جور که مو به تن آدم سیخ شود، یک جور که فکرکنی صاحب اسم کنار تک تک آدم‌های جمع کوچک‌شان ایستاده‌است. من از دور یکی یکی‌شان را از نظر می‌گذرانم. از خیلی دور...

صورت‌هایشان با من فرق چندانی نمی‌کند. گاهی سیاه‌اند گاهی بلوند و چشم آبی. می‌گویم فرق چندانی نمی‌کند چون وقتی به بالجه می‌رسند می‌چشم‌هاشان پر شده و از اینجا معلوم است شانه‌هاشان بیشتر می‌لرزد. پرت شده‌ام توی دانشگاه کلمبیا. اینجا همان دانشجویان معترضی هستند که تاروآخر پیروزی فلسطین «فیری فیری پالستاین» می‌گفتند. کسی چه می‌دانست این نسل‌کشی یک سقلمه بزرگ باشد به دانشجویان تازه جوان آمریکایی و اشد گفتن یکی یکی دهان به دهان بچرخد و حالا بوی چمن و بالجه و باد بهاری توی دانشگاه صورت را خنک کند و من اینجا نگاهشان کنم. اینجا توی ایران، تهران، خیابان ری و با صدای شیخ حسین انصاریان، نگاه کردنشان را حس کنم و به این فکر کنم که شباهت ظاهری چه معنایی دارد وقتی قلب و زبانمان الان یک چیز می‌خواهد و چشم‌ها توی نور تیر چراغ برق، برق بیفتد از اشک و فکر کنم چه چیزی می‌تواند یک آدم را در هرجای دنیا متمایز کند و برسم به جمله «نظر همه محترم نیست، به آزادی تفکر با آزادی عقیده برابر نیست» و به ایستادن.

نقاب پشت نقاب

مریم رضایی
خمینی‌شهر

شاید اگر چند سال پیش این سؤال را از خود می‌پرسیدم که آیا تغییر کردنم به خاطر کسی یا چیزی بوده یا نه...؟ قاطعانه و جانبدارانه، برچسب «نه» بزرگی روی دهان ذهنم می‌چسباندم و ابر ساخته شده بالای سرم را محو و نابود می‌کردم و می‌رفتم. اما حالا با اندکی تأمل و سنجیدن جوانب دیگر مسأله، می‌توانم هم با بله پاسخ دهم و هم با خیر. تغییر دادن من قبلی هیچ وقت غیرممکن نیست، اشتباه هم نیست فقط ممکن است گاهی درست پیش نرود که در این صورت، اصلاً جای نگرانی نیست.

یک رفاقت عمیق

مریم یگانه‌فرد
رشت

بیشتر افراد در زندگی‌شان، حداقل یک رفاقت عمیق را تجربه می‌کنند. آنهایی که بعد از صمیمی شدن به هم می‌گویند: «وقتی اولین بار دیدمت خیلی اذت بدم می‌موذ». احساسی که متقابلاً بین هر دو نفر وجود داشت!

از آن دست رفاقت‌هایی که هر روز با هم بودن‌شان با ثبت خاطرات زیادی همراه است، حتی اگر هیچ عکس و فیلمی ثبت نکنند و با هربار مرورشان، آن خاطرات را دوباره زندگی می‌کنند و می‌توانند تمام دیوانه خودشان را بدون هیچ سانسوری به هم نشان دهند. همان‌هایی که خوشحالند بعد از انتخاب رشته و

بعضاً نوجوانان و کودکانی را می‌بینیم که برای ورود به جمع دوستان‌شان از علایق و سلاقی شخصی خود چشم‌پوشی می‌کنند و به خود واقعی‌شان پشت پا می‌زنند.

حتی شاید خود را انکار کنند و خیال پردازی‌های‌شان را برای دیگران واقعیت جلوه دهند.

این فرآیندها تحت شرایطی صورت می‌گیرد که هویت خود را گم کرده باشیم و به دنبال اندکی توجه، هر دری را بکوبیم!

فقدان هویت چیزی نیست جز یک حفره تو خالی، درون ما!

چیزی است که تا به خودمان از بیرون نگاه نکنیم، نمی‌توانیم جای درستش را حدس بزنیم و سعی داریم با هیچ و بوج اطراف پرش کنیم...

پس قدم اول برای تغییر، توجه‌گذاری کردن نیست، بلکه یک قدم از خود بیرون رفتن است.

زمانی که از بیرون به خودمان نگاه می‌کنیم، با یک

تغییر مدارس یا با اضافه شدن دغدغه کار، همچنان رفاقت‌شان را در اوج قله صمیمیت حفظ کرده‌اند و با حفظ اصل نانوشته «پایدار تا پای دار» دوستی عمیق بین‌شان ادامه دارد.

در این بین میان بعضی از این رفاقت‌ها انگار چیزی تغییر پیدا می‌کند که به مرور یا به یک اتفاق، تمام آن خاطرات و قانون نادیده گرفته می‌شود و مهر پایان به رفاقتی شاید غبطه برانگیز زده می‌شود.

پاییز دو سال گذشته، در آن روزهای پراشتها و ابهام که غرق در انبوه اخبارهای پرضد و نقیض بودیم، رفاقت‌های زیادی گاهی بدون حرف و گاهی هم با کمی بحث تمام شد؛ زمانی که روی دیگر رفاقت‌های به پای دار نرسیده داشت به رخ‌مان کشیده می‌شد. وقتی رفیقی که اسمش هم برای‌مان سال‌ها خاطره را تداعی می‌کند، آرزوی به دار کشیده شدن‌مان را داشت؛ همان که عضوی از خانواده‌مان محسوب



فرد جدید رو به رو خواهیم شد، فردی که نیاز به کمک دارد اما در عین حال، می‌داند چه می‌خواهد و برای جلب نظر دیگران خود را پشت نقاب‌های مختلف حبس نمی‌کند. به عبارتی؛ او به خود ارزش می‌دهد. آزادانه می‌گردد و آنچه می‌خواهد را پیدا می‌کند، هر آنچه که درونش را غنی و غنی‌تر کند.

می‌شد و حالا نه ما که رفیقش بودیم، بلکه سال‌ها رفاقت دونفره‌مان را لایه‌لایه فرحش خرد می‌کرد. رفاقتی که حالا سهمش از آن روزهای تلخ، چیزی جز جای خالی و غم نشده، شاید ادامه داشت اگر



اگر من جای او بودم

وقتی صاف و پوست‌کنده می‌نشینم و با آدم‌ها صحبت می‌کنم، گاهی احساس می‌کنم خیلی‌ها حق دارند و گاهی هم انگار تواز همه برتر و عاقل تر هستی. اما وقتی پای

کوثر کریمی‌نیا
دزفول

یک دوستِ همسن و سال در میان است، قلبت تندتر از قبل می‌تپد، چون می‌دانی او کسی است که دست در دست تو آینده را می‌سازد و جزو همان جامعه‌ای است که بیشتر از هر کسی، با او در ارتباط هستی. او، پرنرگ‌ترین بخش زندگی تو و خانواده توست. راه حل، نه اهمیت ندادن و زندگی خود را ادامه دادن است و نه آویزان شدن به عقاید درون مغز آدم‌ها. حالا بیا و در یک بحث، منطقی‌ترین دلایل را برایش بیاور اما او نمی‌تواند دقیقاً شبیه تو فکر کند. هر کسی در شرایطی بزرگ شده و علت‌های بی‌شماری باعث شکل‌گیری عقایدش شده‌اند. من هم اگر جای او بودم - یا برعکس - عقایدم شبیه او می‌شد. شاید اگر مسأله درک کردن و احترام بین آدم‌ها مهم‌تر از حواشی باشد، بشود با انعطاف بیشتری با هم برخورد کنیم و بیشترین تأثیر مثبت را روی یکدیگر بگذاریم. مانند دوستی‌های دوران کودکی که شاید دعوای دروغین زیادی کنند ولی در همان دنیای ساده و بدون تعصب‌شان مشکل را حل می‌کنند و باز هم دست‌گردن هم می‌اندازند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. کودکان یکدیگر را تغییر نمی‌دهد، آنها با هم کنار می‌آیند و با پاکی درون‌شان می‌توانند ویژگی‌های مثبت یکدیگر را جذب کنند. در جهانی به این شلوغی، تنوع عقاید به قدری است که حتی در یک خانواده کوچک، عقاید متفاوتی وجود دارد. انعطاف‌پذیری کمتر شده، چون هر کسی سعی می‌کند دست دیگری را به زور بگیرد؛ غافل از این که احتمالاً راه و روشش نمی‌تواند الگوی کاملاً مناسبی باشد. به قول حافظ تا راهرو نباشی کی راهبر شوی.

همنشین به

فاطمه مهرابی

تهران



گاهی اوقات غذا یا رنگ مورد علاقه از خط قرمزهای مهمی برشمرده می‌شوند که عبور از آنها، فرد خاطی را برای همیشه

از لیست دوستان و آشنایان و عزیزان خط می‌زند. اما موارد دیگری وجود دارد که بسیار با اهمیت‌تر از لوبیاپلوی بی‌نظیر مادر، یا تیم فوتبال همیشه قهرمان در لیگ هاست و آن به اعتقادات دینی و مذهبی برمی‌گردد. مسأله‌ای که بشر میلیون‌ها سال درگیر چگونگی و تفهیم آن به سایر

ملت‌ها بوده است؛ به نحوی که جنگ‌های

صلیبی با چنان عظمتی، در مقابل خون

و خونریزی‌های دیگر مذاهب لنگ

انداخته و بسیار ناچیز به حساب

می‌آید. موضوع داغ دینداری آن هم در

کشور ما که پوشش دختران و زنان به خوبی

نشان‌دهنده چگونگی سوگیری آنها در این

جهات است، به شدت مورد بحث و گاهی فراتر

از آن مورد مشاجره بوده است. اما چه خوب است

که در این جبهه‌گیری‌ها و من‌بهرم‌ها، با توجه به

حقیقت درونی افراد حلقه دوستان خود را تشکیل

دهیم و تفاوت ظاهری افراد را دلیلی برای خط زدن

آنها از مصاحبت و همنشینی قرار ندهیم. شاید یکی

از نزدیک‌ترین دوستان من، شباهتی در ظاهر به من



نداشته باشد اما هر دو عاشق سیب‌زمینی سرخ‌کرده هستیم. گاهی بهتر است به جای پافشاری روی عقاید و تفاوت‌ها، به دنبال نقطه نظر مشترک

و علاقه یکسانی بگردیم که پیوندمان را قوی‌تر می‌کند.

البته این بدان معنا نیست که با هر فردی دارای اختلاف فراوان عقیدتی یا فرهنگی، فقط به دلیل یک هم‌نظری دست دوستی داده و به روی تمامی اختلافات چشم‌بندیم. کمی انعطاف می‌تواند آهن فولادین ذوب شده را به نرمی یک پر کاه خم کند؛ ما انسان‌ها نیز می‌توانیم در چرخه‌های قلب‌مان را به روی هموطن‌مان، هم‌کلاسی‌مان و همسایه‌مان باز کرده و کمی انعطاف از خودمان نشان بدهیم.

همچنین نباید با این انعطاف‌پذیری از خود

واقعی‌مان دور شده و به مصداق بارز جایی

برسیم که شاعر می‌گوید:

پسر نوح با بدان بنشست، خاندان
نبوتش گم شد

اینجا زمانی است که به خود آمده و حتی

نمی‌دانیم این تغییرات به ظاهر کوچک در

رفتار و گفتار از چه زمانی شروع و بخشی از

شخصیت‌مان شده است. در این‌گونه مواقع

با ایجاد چارچوبی معین، هم رابطه دوستی

را حفظ کرده و هم از عقایدمان محافظت

می‌کنیم.

امیدوارم بیت شعر سعدی همیشه چراغ

راهنمای انتخاب روابط‌مان باشد:

همنشین تُو از تُو به‌پاید/ تا تو را عقل و دین بیفزاید